

کام جان تلخ سنا ز صبر که کرد و پند
خامی و ساده دلی شوه جانبارا
شکر بود که تو در شرفی می از جن
روزگار بست که دل چه مقصود بود
کردی از خاک در دو کجوری تپ
عشوه زان لب شیرین شکر بار بار
غمی از بران و لب خیار بار
با سیران قشش شوه کله از بار
ساقیا الفتوح ایینه کردار بار
هر آسایش این دیده غمبار بار

دلی حافظ بچه از روز پیش کن
و انگش مست و خراب از سر بار بار

ای صبا کهنی از کوی غلانی سن آ
قلب بی حس را از بران کس ترا
در کین کا نظر با دل ریشم غلبه است
شکر آرا هم ازین می دو خط و خطان
در غریبی و فراق غم دل بریدم
ساقیا شرفت هر روز بفرود آمدن
زار و بیمار غم ز اجنت جانی سن آ
یعنی از خاک در دوست نشانی سن آ
زار بروی غمزه او تیر دکانی سن آ
اگر ایشان نستانند روانی سن آ
سما غمی ز کف تازه جوانی سن آ
یار دیوان قضا خط امانی سن آ

ولم از دست بشد ووش که حافظ میگفت
ای صبا کهنی از کوی غلانی سن آ

ای خورم از غم ز غمت که زار غم
از دیده که سرشک چو باران در تو
این کید و دم که دولت دید از آن
اندیشه در محیط فانیست هر کس
تکی می جوح و شکر خواب نماد
دی در کله از بود نظر سوسوی نامزد
در هر طرف ز بسیل جواد نظر کسبت
بی غم زنده ام من این پر غم بدم

حافظ سخن کوی که بر صف جهان
این نقش از غم ز غمت یاد کار غم

بعد ازین هرگز نماند هیچ سوز
ساقیا دریم چندانیکه می از دست
حرفه پیشینه نغمه و نغمه شیم
کار کرامت کین سخن غم زان میگفت
خرمنی دستار غم را ابد را می میخوش
بچون من مواره و مثل تو خار و کار
میخیزیم و باز میگویم کیم کار و کار
در سر کسب تو پو شیم زان ز کار و کار
پس نمیداریم اجز عاشقی کار و کار
کو جز آن کندار و هیچ دستار و کار

ای کلام